

## نقد کتاب پایان توسعه؛ پساتوسعه‌گرایی و بن‌بست‌های پارادایم توسعه

قدرت احمدیان\*

### چکیده

توسعه بعنوان یک مفهوم خاص برای اهل علم در جامعه‌شناسی و برای سیاستمداران و حتی مردم عادی دارای چنان اعتبار و اهمیتی است که مخالفت با آن به شجاعت بالایی نیاز دارد. علی‌رغم این اهمیت و اعتبار، پارادایم توسعه در جامعه‌شناسی با انتقادات و چالش‌های جدی مواجه است، تا جایی که امروزه صحبت از بن‌بست در جامعه‌شناسی توسعه می‌شود. این مقاله ضمن طرح بن‌بست‌های متدولوژیک پارادایم توسعه بر آن است که پساتوسعه‌گرایی با طرح یک چشم‌انداز جدید راه را برای خروج از بن‌بست در توسعه می‌گشاید. نکته کلیدی این مقاله در بحث از پساتوسعه‌گرایی انتقال رسالت توسعه از دولت‌ها و نخبگان به جامعه و مردم است. لازم به ذکر است که مقاله حاضر برگرفته از نقد و بررسی کتاب «پایان توسعه: مدرنیته، پست‌مدرنیته و توسعه» می‌باشد که توسط «Trevor Parfitt» استاد دپارتمان علوم سیاسی و روابط بین‌الملل دانشگاه «ناتینگهام» انگلستان به نگارش در آمده است.

**کلیدواژه‌ها:** جامعه‌شناسی توسعه، ضعف‌های متدولوژیک پارادایم توسعه، بن‌بست در توسعه، توسعه مردم محور، پساتوسعه‌گرایی.

### ۱. مقدمه

مفهوم «پیشرفت» یا «توسعه» محصول کوره داغ منازعه قرن هفدهمی «دوستانان عهد باستان» و «علاقه‌مندان دوره مدرن» است. این منازعه اساساً درباره مقایسه شایستگی‌ها و برتری‌های تمدن یونان باستان از یک طرف و قابلیت‌های جدید تمدن اروپای مدرن بود که

\* استادیار علوم سیاسی، دانشگاه رازی کرمانشاه، ghudrat@yahoo.com  
تاریخ دریافت: ۱۳۹۶/۴/۱۲، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۶/۶/۲

از محصولات آن می‌توان به نظریه فونتن درباب «پیشرفت نامعین معرفت» اشاره کرد. فزونی یافتن معرفت در میانه این منازعه حکایت از فرایند روبه رشد پیشرفت بشر دارد. در طی قرن هیجدهم تصور پیشرفت و مفهوم تکامل طبیعی از حوزه معرفت به کل شرایط اجتماعی و مادی انسان گسترش یافت. این مسأله یعنی پیشرفت انباشتی معرفت و پیشرفت مادی و اجتماعی اساس تحلیل‌های قرن نوزدهم و بیستم درخصوص زیست انسانی و فرایند تغییرات اجتماعی را شکل داد. باور به پیشرفت و توسعه از چند جریان فکری نشأت می‌گرفت:

- باورهای برآمده از عصر روشنگری از جمله ارتباط ضروری میان پیشرفت در حوزه دانش و بهبود زیست اجتماعی و مادی؛

- نظریه فلسفی پیشرفت به ویژه از نوع هگلی و مارکسیستی آن؛

- گسترش نظریه تکامل اندامی به حوزه ذهن و جامعه.

باور به تعیین کننده بودن قدرت عقل و جای‌گزینی آن با قدرت خداوند، یگانه اصل و محور مهمی بود که می‌توانست موجبات حرکت و پرسش انسان از سکوی صفر را فراهم سازد. بنابراین توسعه یافتگی در دوره مدرن در معنای رویارویی با سرنوشتی نامعین و نامأنوس تلقی می‌شد که مستلزم پرداختی انتزاعی از یک طرف و درونی‌سازی عقل از طرف دیگر است. چنین تلاشی دارای پنج محور اصلی است:

- اعتلای سرمایه‌داری و تعیین‌کننده بودن تکنولوژی همراه با خودبنیادی سوژه‌ای که مایل است مالک و سور طبیعت باشد؛

- اعتلای علم جدید که بر یک دانش تجربه‌گرای جدید استوار است؛

- اعتلای بوروکراسی و عقلانیت بوروکراتیک که ماکس وبر آنرا قفس آهنین نامید؛

- اعتلای تاریخی‌گری و حرکت در متن تاریخ مدرن که بازتاب دهنده فهم فلسفی پیشرفت است.

به هر حال مفهوم توسعه بعنوان یکی از مفاهیم کلیدی جامعه‌شناسی از ابعاد مختلف و توسط نظریه‌پردازان متفاوت مورد توجه قرار گرفته است.

ذیل عنوان مدرنیزاسیون، رهیافت‌های چپ و راست دارای ویژگی‌های مشترکی در تعریف توسعه هستند. این ویژگی‌هایی که عمدتاً طی دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ با انتقادات جدی مواجه بوده‌اند را می‌توان شامل تکامل‌گرایی، مرحله‌گرایی، خطی بودن، غایت‌مندی یا

فرجام‌انگاری، کارکردگرا بودن، ساختارگرا بودن و عدم توجه به شرایط کارگزار توسعه و... دانست. در نظر نگارنده تمام رهیافت‌های جامعه‌شناسی توسعه اعم از مارکسیستی، لیبرالیستی و حتی راه رشد ناسیونالیستی از خصیصه‌های فوق بهره‌مند هستند.

طی دهه ۱۹۸۰ و پس از آن رویکردهای مدرن توسعه با بن بست‌هایی مواجه شدند تا جایی که بعضی از نظریه پردازان صحبت از پایان توسعه می‌کردند. بن بست و پایان توسعه با طرح چشم‌انداز نظری دیگری همچون پسا ساختارگرایی یا پست مدرنیسم و پراگماتیسم همراه بود. پساتوسعه‌گرایی، نظریه‌های انتقادی توسعه و نظریه‌های دیگر از جمله نظریه محدودیت بر رشد نیز ضمن پرداختن به بن بست‌های نظریه‌های مدرن جامعه‌شناسی توسعه، سعی در گشودن راه‌های جدیدتری پیش روی انسان دارند (Parfitt, 2002).

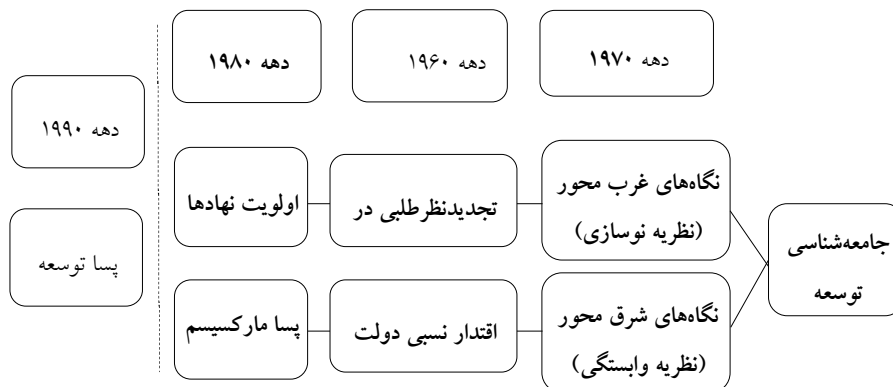
مقاله حاضر با وام‌گیری از مطالعات پیشین، واکنشی است به کتاب «پایان توسعه؟ مدرنیته، پست مدرنیته و توسعه» نوشته ترور پارفیت (Trevor Parfitt)، و سعی دارد ضمن نقد پارادایم توسعه، رویکرد پساتوسعه‌گرایی را مورد بررسی قرار دهد. سؤال اصلی این مقاله آن است که: «مکاتب توسعه اعم از چپ یا راست از لحاظ متدولوژی با چه محدودیت‌ها و بن بست‌هایی مواجه‌اند؟» در پاسخ به این سؤال، فرض مهم مقاله آن است که: «پارادایم مدرن جامعه‌شناسی توسعه از لحاظ متدولوژیک به وسطه فرجام‌انگاری خوشبینانه با بن بست‌هایی مواجه است و نظریه پساتوسعه‌گرایی می‌تواند با گشودن زمینه‌هایی، عبور از این بن بست‌ها را فراهم سازد». به موجب این سؤال و فرضیه فوق مقاله در دو بخش ارائه می‌شود. در بخش اول مکاتب جامعه‌شناسی توسعه و بن بست‌های آن مورد بررسی قرار می‌گیرد و در بخش دوم ضمن راه‌جویی شرایط عبور از بن بست‌ها، رویکرد پساتوسعه‌گرایی را در این زمینه مورد بررسی قرار می‌دهیم.

## ۲. بن بست‌ها در مکتب جامعه‌شناسی توسعه

در جامعه‌شناسی توسعه، بویژه در نظریه مدرنیسم جامعه هرگز کاملاً ایستا و بدون تغییر نیست. هرچند بعضی دگرگونی‌های عظیم روی داد که ریشه در تحولات قرن ۱۶ تا ۱۹ در اروپای غربی داشت. این دگرگونی‌ها زمینه را برای ظهور سرمایه‌داری جهانی و دگرگونی سیاسی جهان فراهم ساخت. درخصوص ماهیت این دگرگونی‌ها، چگونگی تحقق و پیامدهای آن اختلاف نظرهای جدی شکل گرفت. فهم این مسأله دانشی را به نام جامعه‌شناسی توسعه پایه‌گذاری کرد که دربرگیرنده جریانات نظرهای مختلف اعم از چپ،

لیبرالیستی و ناسیونالیستی بود (روکس برو، ۱۳۷۰: ۱۲). رشته جامعه‌شناسی توسعه امروزه در کشورها و جوامع صنعتی در حد وسیعی شناخته شده و مورد استفاده است. جامعه‌شناسی توسعه، توسعه را در پرتو توجه به مؤلفه‌های اجتماعی مورد ارزیابی قرار می‌دهد. از این روی توسعه به معنی عبور جامعه از ساختارهای سنتی به سمت اشکال جدید زندگی است و جامعه‌شناسی توسعه درصدد بررسی این تغییرات و الگوهای حاکم بر آن است. باور آن است که صنعتی شدن در قالب‌ها و مراحل مختلف از جمله تولید، مصرف، صادرات و نیز در سطوح مختلف اجتماعی از جمله نهادها، ساختارهای سیاسی، قالب‌های رفتاری، سبک زندگی و حتی شخصیت و روان افراد اثرگذار بوده و بازتولید می‌شود. مفروض جامعه‌شناسی توسعه آن است که درک جوامع جدید مستلزم شناخت طبیعت نهادها و عوامل صنعتی است. با توسعه صنعتی روابط اجتماعی و تعاملات ناظر بر جامعه نیز متحول می‌شوند. در هر صورت جامعه‌شناسی توسعه ضمن بررسی فرایندها و تعاملات اجتماعی، چگونگی شکل‌گیری تحول و ارتقاء آن‌ها را در پرتو رشد صنعتی مورد مطالعه قرار می‌دهد. بدیهی است یکی از پیامدهای مهم صنعتی شدن رشد تعارضات و تناقضاتی است که مطالعه و تحقیق پیرامون آن از وظایف جامعه‌شناسی توسعه است (شیخی، ۱۳۸۵: ۲۱-۱۲).

تا جنگ جهانی دوم جامعه‌شناسی توسعه عمدتاً به مسائل جوامع صنعتی توجه داشت و کمتر به مشکلات کشورهای جهان سوم می‌پرداخت. با ورود به دهه ۱۹۵۰ شاهد تمرکز جامعه‌شناسی توسعه به مسأله جهان سوم هستیم. در این قلمرو توسعه نیافتگی دو جنبه داخلی و بین‌المللی دارد. جنبه بین‌المللی یا خارجی توسعه نیافتگی بر جنبه‌های تاریخی شکل‌گیری وضع حال تأکید داشته و توسعه نیافتگی جهان سوم را محصول توسعه نیافتگی جهان صنعتی یا غرب می‌داند. جنبه داخلی توسعه نیافتگی ضمن اولویت دادن به موانع درونی توسعه، تکامل اجتماعی-اقتصادی را محصول ایجاد تغییرات بنیادین داخلی می‌داند. تبیین تمایزات دو جنبه فوق و در عین حال تشریح نسبت میان آن‌ها برای ارزیابی دورنمای توسعه یافتگی ویژه دارد (باران، ۱۳۵۴: ۹۴). بررسی تمایزات و همبستگی‌های دو بعد داخلی و بین‌المللی توسعه نیافتگی موضوع برنامه‌های پژوهشی مختلف است که از درون آن‌ها نظریه‌های مختلف جامعه‌شناسی توسعه بیرون آمد. در یک برنامه پژوهشی مهم و گسترده جامعه‌شناسی توسعه مبتنی بر نوسازی از دو جنبه مهم مقوله توسعه نیافتگی را مورد مطالعه قرار دادند. شکل زیر دو جنبه مهم فوق را به درستی نشان می‌دهد.



همانطور که شکل فوق نشان می‌دهد جامعه‌شناسی توسعه مبتنی بر نوسازی یا دو نگاه غرب محور و شرق محور از دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ مطرح بوده است و در این فرایند تا به امروز تجدیدنظرهای جدی هم در این قلمرو روی داده است. این تجدیدنظرها در راستای انطباق نظریه نوسازی با شرایط و تحولات روی داده است. با این حال جامعه‌شناسی توسعه اعم از رویکرد مدرنیزاسیون یا نظریه وابستگی همواره ساختار نظم علمی خود را حفظ کرده و بر اصول کلی خود اصرار دارد. در ادامه بحث با تحلیل و ارزیابی دو رویکرد غرب گرا و شرق محور (چپ) در مواجهه با توسعه و نوسازی جوامع سعی می‌شود عنصر فرجام‌انگاری را در هر دو نگاه ارزیابی کنیم.

**الف) نوسازی و دیدگاه‌های غرب محور:** مکتب نوسازی محصول تاریخی سه رویکرد مهم دوران پس از جنگ جهانی دوم است. رویداد اول ظهور ایالات متحده بعنوان یک قدرت بزرگ است. درحالی‌که جنگ جهانی دوم سایر قدرت‌های مهم و بزرگ سیستم بین‌الملل را اعم از بریتانیا، فرانسه و آلمان از مدار پیشرفت و اعتبار جهانی خارج کرد، ایالات متحده بعنوان یک قدرت بزرگ از خاکستر جنگ جهانی سربرآورد و رسالت بازسازی اروپای جنگ زده و نوسازی جهان سوم آسیب پذیر را پس از جنگ بر عهده گرفت. رویداد دوم گسترش جهان کمونیسم بود. اتحاد شوروی با تکیه بر شعارها و آرمان‌های سوسیالیستی در اروپای شرقی، قاره آسیا، بخش‌هایی از آفریقا و آمریکای لاتین و آسیای شرقی صاحب نفوذ و اعتبار شد. رویداد سوم تجزیه امپراطوری‌های اروپایی در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین بود که زمینه‌ساز ظهور شمار بسیار زیادی از دولت-ملت‌های جدید توسعه نیافته و جهان سومی شد (آلوین سو، ۱۳۸۰: ۲۷).

نظریه‌پردازان نوسازی برطبق یک سنت جامعه‌شناختی، جوامع سنتی را دربرابر جوامع مدرن قرار داده‌اند. مفروض این تقسیم‌بندی آن است که تمام جوامع در مرحله سنتی شبیه هم هستند. جهان مدرن غرب نیز روزگاری همانند جهان سوم بوده است. در غرب دگرگونی‌هایی روی داد و آن‌ها را از مرحله سنتی به مرحله مدرن عبور داد. جهان سوم نیز اگر این دگرگونی‌ها را تجربه کند پای در همان فرایندی می‌نهد که پیش از او غرب تجربه کرد. اشاعه نظامات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی- فرهنگی غربی در جهان سوم همان نتایجی را به بار می‌آورد که در غرب پدید آمد. در حال عامل توسعه یافتگی (غرب) و توسعه نیافتگی (جهان سوم) را باید در درون این جوامع جستجو کرد (ازکیا، ۱۳۸۰: ۳۸). نظریه نوسازی، توسعه را جایگزین ارزش‌های ابتدایی و سنتی با ارزش‌های نوین می‌داند (وستر، ۱۳۸۰: ۴۷). پارسونز، ردنیلید، اسملسر، روستو و... از جمله نظریه‌پردازان این حوزه هستند. نظریه نوسازی ضمن تأکید بر الگوی توسعه درونزا، منابع داخلی و شرایط اجتماعی، فرهنگی و سیاسی ویژه‌ای را سرچشمه توسعه می‌داند. به عبارتی در این نظریه، الگوی توسعه مبتنی بر کاربست اصولی آزمایش شده است که قرار است بسترهای اجتماعی- فرهنگی، اقتصادی و سیاسی را برای ایجاد تحول و تکامل تدارک ببیند (پیشین، ۲۳). به طور خلاصه این مکتب بر محورهای زیر تواف دارد:

- ۱- نوسازی فرایندی مرحله به مرحله است. جوامع، نوسازی را از یک مرحله ابتدایی ساده شروع کرده و حرکت خود را با حصول به یک مرحله پیچیده، مدرن و دارای ساختارهای متمایز و افتراق یافته به پایان می‌برند؛
- ۲- نوسازی فرایندی تجانس‌آفرین است و گرایش به همگرایی را در میان جوامع افزایش می‌دهد. چنانکه لوی می‌گوید: «هرچه زمان پیش می‌رود آن‌ها و ما به طور روزافزونی شبیه هم می‌شویم. الگوی نوسازی به گونه‌ای است که هرچه جوامع نوگراتر شوند بیشتر شبیه هم می‌شوند؛
- ۳- نوسازی فرایند اروپایی شدن است. باور آن است که چون کشورهای اروپای غربی و ایالات متحده پیشرفته‌تر هستند، سایر کشورها باید از آن‌ها تقلید کنند؛
- ۴- نوسازی فرایندی غیرقابل بازگشت است. همین که کشورهای جهان سوم در تماس با غرب قرار گیرند دیگر نمی‌توانند از حرکت به سمت نوسازی اجتناب ورزند؛
- ۵- نوسازی فرایندی رو به جلو و روبه پیشرفت است. مراحل اولیه نوسازی به نسبت مراحل بعدی کمتر پیشرفته تر است و مراحل آخر جامعه کاملاً پیشرفته می‌شود؛

۶- نوسازی فرایندی طولانی، تدریجی و تکاملی است نه یک تحول انقلابی (ی بو: ۱۳۸۰: ۴۹-۴۸).

ب) **مکتب وابستگی و دیدگاه چپ در فهم توسعه:** باور کلیدی مکتب وابستگی آن است که نمی‌توان جدا از درک توسعه در جوامع پیشرفته، توسعه نیافتگی در جوامع جهان سوم را تبیین نمود (روکس برووف، ۱۳۹۰: ۷۲). نظریه پردازان وابستگی با حمله به نظریات نوسازی معتقدند که جوامع توسعه نیافته بخشی از یک نظام اجتماعی کلی جهانی هستند. این گروه اعتقادی به توسعه مرحله‌گرایانه نداشته و برآنند که جهان سوم در مرحله‌ای که جوامع توسعه یافته امروزی سال‌ها پیش از آن عبور کرده اند قرار ندارند. جهان سوم در روزگار ما در خلأ توسعه یافتگی به سر نمی‌برد. از این روی توسعه نیافتگی محصول ساخت ویژگی‌های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی یا فرهنگی یک جامعه نیست بلکه تا حد زیادی محصول شرایط تاریخی و مناسبات استقرار یافته و مداوم اقتصادی کشورهای توسعه نیافته و توسعه یافته است. مسائل عمده کشورهای جهان سوم و جهان توسعه نیافته عمدتاً بیرونی است تا درونی. گوندر فرانک و پل باران از جمله نظریه‌پردازان برجسته این حوزه هستند (ازکیا، همان: ۵۵).

نظریه وابستگی برخلاف نظریه نوسازی الگوی توسعه را برون‌زا می‌داند. به عبارتی دیگر در این الگو به اوضاع درونی جوامع توجه چندانی نمی‌شود (همان، ۲۳). فرانک توسعه و توسعه نیافتگی را دو روی یک سکه می‌داند و معتقد است که بخش توسعه یافته و توسعه نیافته در یک فرایند پایدار یکدیگر را تکمیل می‌کنند (همان، ۱۴۹).

دوس سانتوس در تعریف وابستگی می‌گوید:

وابستگی وضعیت مشروطی است که در آن اقتصاد گروهی از کشورها، به واسطه توسعه و گسترش اقتصاد گروهی دیگر مشروط می‌شود. یک رابطه متقابل بین دو یا چند اقتصاد یا بین چنین اقتصادهایی و نظام تجارت جهانی، به یک رابطه وابستگی مبدل می‌شود. در حالی که بعضی از کشورها می‌توانند به صورت انعکاسی از گسترش کشورهای مسلط توسعه پیدا کنند، که ممکن است بر توسعه فوری آنها اثرات منفی یا مثبت داشته باشد. در هر صورت وضعیت اصلی وابستگی موجب می‌شود که این کشورها عقب ماند، و استثمار شده باقی بمانند (سانتوس، ۱۳۵۸: ۶۲).

باور فوق را بسیاری در پرتو نظریه مفصل‌بندی وجوه تولید ارزیابی نموده‌اند. این گروه تحت تأثیر آراء لاکلا و موفه معتقدند که جهان توسعه یافته و جهان توسعه نیافته یا همان

مرکز و پیرامون یکدیگر را مفصل‌بندی می‌کنند. اینگونه است که تداوم وضعیت توسعه یافتگی و توسعه نیافتگی را بایستی به دو روی یک سکه تشبیه کرد که یکی بدون دیگری اساساً وجود ندارد (Kiely, 1995:63). باورهای فوق تحت تأثیر آراء مارکسیستی است که گاهی از طرف لنین و هابس در قالب نظریه امپریالیسم بیان می‌شود (نظریه‌های امپریالیسم ساعی) امپریالیسم و استعمار از طریق افزایش ظرفیت توان تولیدی بیش از توان تقاضای بازار داخلی، عدم امکان فروش سودآور کالاهای تولیدی در بازارهای داخلی و کوشش برای یافتن بازارهای جدید برای سرمایه‌گذاری ناشی می‌شود. این فرایند اختلاف‌فزاينده میان ثروت جهان توسعه یافته و توسعه نیافته و تشدید فقر در جهان سوم می‌شود (گیدنز، ۱۳۷۶: ۵۸۱). پل باران توسعه نیافتگی را به عملکرد نظام سرمایه‌داری در بخش‌های کمتر توسعه یافته جهان نسبت می‌دهد. فرانک نیز تحت تأثیر باران معتقد است که نفوذ سرمایه‌داری در مناطق دور افتاده به جای توسعه موجب توسعه نیافتگی این مناطق می‌شود (چیلکوت، ۱۳۷۵: ۱۰۷). نظریه‌پردازان دیگری همانند والرشتاین و سمیر امین نیز همین مباحث را در درون نظام جهانی سرمایه‌داری دنبال کرده‌اند. آن‌ها با تمرکز بر مؤلفه‌های اقتصادی وجود مناطق توسعه یافته، توسعه نیافته و نیمه توسعه یافته را در درون یک نظام جهانی به نام سرمایه‌داری مورد مطالعه قرار داده‌اند (Kiely, ibid:46). والرشتاین با اجتناب از تمایز بین توسعه یافتگی و توسعه نیافتگی معتقد است که هر دو این بخش‌های اجزایی از یک نظام جهانی هستند. از نظر وی بایستی توسعه ناهمگون سرمایه‌داری را در ابعاد مختلف سیاسی، اقتصادی و اجتماعی را شناخت و تکامل تاریخی هر کشور یا منطقه را باید در یک قالب زمانی جهان گستر مطالعه نمود.

هر دو طیف از نظریات توسعه، یعنی مدرنیزاسیون و وابستگی، با تحقق آنچه که دمکراسی صنعتی نامیده می‌شود، علی‌الاصول مخالف نیستند. نظریه‌نوسازی که غایت خود را تحقق بورژوازی در قلمرو اقتصاد و دمکراسی در عرصه سیاست می‌داند و حصول به این وضعیت را به نوعی تحقق جامعه آرمانی مطلوب خود قلمداد می‌کند. در برابر، نظریه وابستگی تحت تأثیر اندیشه مارکسیستی بر آن است که اگرچه دمکراسی و صنعتی شدن ضرورتاً منفی نیستند، اما دستیابی به آن به ویژه در عصر حاضر برای کشورهای جهان سوم شدنی نیست. در عوض تحقق دمکراسی صنعتی، مناسبات بسیار متعارض و متناقضی شکل می‌گیرد که تبعیض، بی‌عدالتی و سلطه از خصایص بدیهی آن است. از این روی



نظریه وابستگی که بر ارزشمند بودن یا نبودن اهداف دمکراسی صنعتی بر عدم امکان آن به ویژه برای جهان سوم توجه و تأکید دارد.

در هر حال برای جامعه‌شناسی توسعه اعم از مکتب نوسازی و مکتب وابستگی می‌توان ایراداتی را طرح نمود که بطور مشترک متوجه آن‌ها است. اولین نکته یا نقد بر جامعه‌شناسی توسعه کلاسیک تکامل‌گرایی و توسعه خطی است. تحت تأثیر نگاه خطی و تکامل‌گرایانه رویکرد مدرنیزاسیون از وجود راه‌های دیگر توسعه غفلت کرده و مکتب وابستگی هم تنها در نقد ضعف‌های رویکرد نوسازی و عدم امکان اهداف آن در جهان سوم به واسطه ساختار نابرابر نظام بین‌المللی محدود باقی می‌ماند. به عبارتی دیگر نظریه وابستگی نه بر محتوای نظریه مدرنیزاسیون بلکه بر عدم امکان تحقق آن در جهان سوم متمرکز است. حتی بخشی از نظریه‌های مارکسیستی یعنی مارکسیسم ارتدکس معتقدند که جوامع جهان سومی بایستی برای رسیدن به مرحله سوسیالیسم از استثمار و نظام سرمایه‌داری استقبال کنند. بیل وارن نظریه‌پرداز مارکسیسم ارتدکس معتقد است که بنا به تجربه آسیای شرقی نظام سرمایه‌داری می‌تواند با تخریب ساختارهای سنتی راه را برای شکل‌گیری بورژوازی فراهم ساخته و اینگونه است که امید به تحقق سوسیالیسم زنده باقی می‌ماند (Kiely, Ibid:88).

بدیهی است که جامعه‌شناسی توسعه به واسطه اتکاء بر متدلوزی پوزیتیویسم و پذیرش نوعی عام‌گرایی روش‌شناسانه هرگونه امکانات دیگر را برای حصول به توسعه نادیده می‌گیرد. کوی را یکی است و آن هم همان است که غرب تجربه کرده است. از این جهت ایمن مکتب به ایده «یک اندازه برای همه» (one size for ag) معتقد است. لذا جهان سوم نیز باید همان لباسی را بر تن کند که غرب بر تن کرده است. این عام‌گرایی متدلوزیک باعث غفلت از زمینه‌های اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و سیاسی کارگزار توسعه یعنی کشورهای جهان سوم می‌شود.

نقد دوم بر مکتب جامعه‌شناسی کلاسیک توسعه به طور خاص نظریه‌های نوسازی و وابستگی آن است که هر دو نظریه با دو رویکرد متفاوت دستخوش نوعی خوش بینی هستند. نوسازی بر مبنای تجربه غرب بر آن است که کشورهای جهان سوم هم با اتخاذ همان سازوکارهایی که در غرب پیاده شد، می‌توانند به همان سرنوشت دست یابند. این نظریه با اتخاذ نوعی نگاه کورنوکوپیانستی (Cornucopianism) باور دارند که اتکاء جهان سوم بر علم و عقل می‌تواند پرده تاریک توسعه نیافتگی را کنار زده و پنجره پیشرفت را به روی آن‌ها بگشاید (Homer Dixon, 2012:272). در برابر نظریه وابستگی هم با نفی کامل رویکرد

مدرنیزاسیون نسبت به فروپاشی نظم سرمایه‌داری بسیاری خوش بین بوده و برآن است که این رویکرد قطعا با بن بست مواجه می‌شود. خوش بینی رویکردهای مارکسیستی نسبت به زوال نظام جهانی سرمایه‌داری حداقل دو قرن است که دامن‌گیر این نظریه‌ها است. این خوش بینی از قابلیت‌های نظام سرمایه‌داری برای بازآفرینی و بازاندیشی غافل است. نظام سرمایه‌داری اگرچه با بحران مواجه شده است لیکن توانسته است کم و بیش پایداری و تداوم خود را حفظ کند. از این جهت رویای خوش بینی مارکسیست‌ها درخصوص فروپاشی سرمایه‌داری و جایگزینی آن با نوعی نظم سوسیالیستی برای بسیاری از صاحب نظران لیبرال مدافع سرمایه‌داری شبیه به یک شوخی است.

ایراد سوم مکاتب مدرن توسعه آن است که همگی این نظریه‌پردازان دستخوش نوعی «فیتیشم روشی» می‌شوند. این نظریه پردازان به واسطه اتکاء بر پوزیتویسم از تفاوت‌های فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی جوامع جهان سوم نسبت به یکدیگر و نسبت به جوامع غربی غافل هستند. به عبارتی آن‌ها جوامع بشری را ابزارها یا اشیایی هم ریخت و هم منطبق تلقی می‌کنند که با دستکاری و مداخله می‌توان آن‌ها را به شکل دیگری مونتاژ کرد. این نگاه نوعی توهم شناختی است که موجب غفلت از تفاوت‌ها و تمایزات جوامع و نیز نادیده گرفتن وجوه انسانی توسعه می‌شود (احمدیان، ۱۳۹۳: ۱۰۵). رویکردهای مدرنیزاسیون و وابستگی هردو با اولویت دادن به مؤلفه‌های اقتصادی و صنعتی از درک وجوه ارزشی، هنجاری، فرهنگی و انسانی توسعه عاجزند. مدرنیزاسیون تحقق صنعتی شدن و وابستگی عدم تحقق آن را در جهان سوم بطور کلی مورد مطالعه قرار می‌دهند. آن‌ها فراموش کرده‌اند که جهان سوم مجموعه‌ای یکپارچه نیست و از تفاوت‌های فرهنگی بسیاری برخوردارند. به علاوه جهان سوم در وضعیتی که غرب در قرن ۱۶ تا ۱۹ به سر برد قرار ندارد. توسعه‌یافتگی هم فقط عادل رشد صنعتی نیست. براین اساس است بعضی از کشورهای جهان سوم با بکارگیری اصولی همچون تعدیل اقتصادی ممکن است به توسعه صنعتی دست یابند، اما بعضی دیگر خیر. حتی همین کشوری تازه صنعتی شده از لوازم و خصایص توسعه غرب از جمله توسعه سیاسی و اجتماعی هم برخوردار نشده‌اند (Kiely, Ibid:86).

ایراد چهارم جامعه‌شناسی مدرن توسعه معطوف به درک جایگاه و نقش عنصر خارجی در فرایند توسعه نیافتگی جهان سوم است. نوسازی و نظریه‌های مرتبط با آن علی‌الاصول توسعه را امری درونزا تلقی کرده و از این روی عوامل و نیروهای خارجی از نظر آن‌ها

عناصری ختنی و بی طرف محسوب می‌شوند. این باور به ویژه در عصر وابستگی متقابل پذیرفتنی نیست. نظام بین‌الملل عنصر ختنی توسعه جهان سوم نیست. موارد تجربی بسیاری در این خصوص می‌توان فهرست کرد که تحریم‌های ظالمانه علیه جمهوری اسلامی ایران یکی از موارد اخیر آن است. در نظریه‌های مارکسیستی جامعه‌شناسی توسعه درخصوص نقش نظام بین‌الملل دیدگاه منسجم و یکپارچه‌ای وجود ندارد. بعضی از آن‌ها همانند کاردوسو، فرانک، انزوفالتو، والرشتاین و... نظام بین‌الملل را عامل عقب‌ماندگی جهان سوم می‌دانند، اما بعضی از آن‌ها از جمله مارکسیسم ارتدکس و بطور خاص بیل وارن نظام بین‌الملل را یک عامل مثبت و مؤثر در توسعه جهان سوم قلمداد می‌کنند. این گروه تحت تأثیر باورهای کارل مارکس درخصوص جایگاه مثبت استعمار بریتانیا در توسعه هند معتقدند که سرمایه‌داری جهانی نقش مهمی در استقرار بورژوازی ملی در جهان سوم و حرکت به سمت سوسیالیسم دارد (Warren, 1980: 176). از بعد دیگر سایر رویکردها و نظریه‌های مارکسیستی همانند والرشتاین و سمیر امین نیز با اتخاذ رویکرد نظریه عمومی سیستم‌ها هرگونه تفاوت‌گذاری در میزان اثرگذاری نظام بین‌الملل در فرایند توسعه نیافتگی جهان سوم را انکار کرده و با پذیرش نوعی نگاه اقتصادزده سایر تعاملات نظام بین‌الملل با جهان سوم (پیرامون) را از جمله تعاملات سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و... را بی‌ارزش قلمداد می‌کند (ازکیا، پیشین: ۳۱۰-۳۰۸).

نقد پنجم بر جامعه‌شناسی مدرن توسعه به اهمیت سنت «در فرایند توسعه مربوط است. دیدگاه‌های مدرن توسعه و توسعه نیافتگی» بطور کلی سنت را یک مانع در برابر ترقی می‌دانند. در نظریه نوسازی و وابستگی سنت را در برابر تحول و توسعه قرا می‌دهند و برآنند که کنار گذاشتن مؤلفه‌های سنتی راه را برای جهش به سمت پیشرفت و تکامل باز می‌کند. در نگاه مکانیکی روستو توسعه با عبور از جامعه سنتی شروع و جهش پیدا می‌کند. نظریه پردازان وابستگی هم تحت تأثیر مارکسیسم و به ویژه رویکرد ماتریالیسم تاریخی برآنند که تنها با شکستن سنت است که می‌توان انتظار جامعه سوسیالیستی داشت. آن‌ها سنت را بطور کلی محافظه کار و ارتجاعی می‌دانند و راه رسیدن به انقلاب سوسیالیستی را در تخریب سنت‌ها تلقی می‌کنند (Impasse). در دنیای امروز مسأله بازگشت به سنت‌ها به عنوان پایه‌هایی برای پیشرفت و توسعه دوباره مطرح شده است (Handlman, 2013: 18). مبانی بسیاری از نظریه‌های توسعه از جمله نظریه‌های نولیبرالیستی بازگشت به سنت‌ها و حفظ آن‌ها است. رویکردهای نهادگرا هم بر نقش غیرقابل انکار نهادهای سنتی در فرایند

توسعه تأکید جدی دارند (نورث، ۱۳۷۷: فصل پنجم). تجربه توسعه در ژاپن نیز بر اهمیت مؤلفه‌های سستی در فرایند توسعه تأکید دارد.

نقد ششم بر جامعه‌شناسی مدرن توسعه آن است که همه نظریه‌های این حوزه نظریه‌های انسان مرکزگرا (Anthropo centerism) هستند. برای آن‌ها انسان کانون توسعه و تمام آنچه که در هستی وجود دارد درحاشیه قرار می‌گیرند. پیامدهای این نگاه که هستی را ابزاری در خدمت انسان تلقی می‌کند و به او اجازه می‌دهد تا به صورتی دلخواهانه از همه چیز هستی استفاده کند، به ویژه در بحث‌های زیست محیطی و اکولوژی اجتماعی بسیار قابل توجه است (Paterson, 2001: 278). در این باور رابطه انسان با محیط زیست او رابطه‌ای یک جانبه است. انسان می‌تواند بر طبیعت مسلط شود و آن را بنا بر میل خود تغییر دهد. اینگونه است که در جامعه‌شناسی مدرن توسعه سایر گونه‌های زیستی اعم از گیاهی و جانوری هیچ گونه حی در میان انسان‌ها ندارند و آن‌ها فقط ابزارهای برای رفاه انسان هستند. نتیجه این رویکرد آن است که امروزه کره زمین با مشکلات متعددی از جمله گرمایش زمین، آلودگی هوا، خاک و آب، انفجار جمعیتی، مهاجرت، پدیده آورانگان زیست محیطی، قحطی، خشکسالی و... مواجه است. باور بسیاری از نظریه پردازان توسعه آن است که جایگزینی باور اکوستریسم (Ecocenterism) به جای انتروپوستریسم از الزامات زیستن در عصر حاضر است (Ibid, 279). از نظر نگارنده نظریه‌های مدرنیزاسیون و وابستگی کاملاً انسان مرکزگرا هستند و به پیامدهای زیست محیطی این باور اساساً توجهی نمی‌شود.

در نهایت، نقد هفتم بر جامعه‌شناسی توسعه را می‌توان از منظر فرجام‌انگاری (Teleology) بیان نمود. نظریه‌های جامعه‌شناسی توسعه اعم از نوسازی و وابستگی تحت تأثیر ارائه پدران فکری خود از آدام اسمیت و آگوست کنت گرفته تا کارل مارکس کاملاً در نوعی فرجام‌انگاری گرفتارند. این مجموعه فکری مدرن برای زیست انسانی غایت‌های خودبنیاد تصور می‌کند و حرکت انسان به سمت این غایت‌ها مسلم می‌داند. از مباحث آدام اسمیت در خصوص گذار جوامع از کشاورزی به سمت صنعتی شدن تا مباحث آگوست کنت در بحث از مراحل سه‌گانه ترقی تا اندیشه تاریخی - فلسفی مارکس در ماتریالیسم تاریخی جملگی معتقدند که انسان مسیر معطوف به کمال دارد و برای غایتی در حرکت است. از نظر نگارنده میان اندیشه‌های لیبرالیستی و مارکسیستی از لحاظ فرجام‌ها تفاوت چندانی دیده نمی‌شود. اینگونه است که پایان تاریخ برای همه این اندیشمندان یکسان است و آن هم عبارتند از دستیابی به جامعه آزاد و برابر.

دشواری نگاه غایت‌گرایانه فوق آن است که گویی مسیر حرکت انسان از پیش تعیین شده و این موجود در برابر حرکت تاریخ دست و پا بسته است. چنین باوری نوعی تلقی ساختارگرا و جبری را حاکم می‌کند که کارگزاران توسعه را در برابر عناصر کلی تاریخ همانند صنعتی شدن، شهرنشینی، آزادی فردی، عدالت و برابری انسان‌ها و... موجوداتی از پیش تسلیم شده و اقناع شده می‌داند (Kiely,1995:party). در این باور تفکر توسعه و پیش رفتن به سمت صنعتی شدن و... ممکن است تند یا کند شود اما بازگشت‌پذیر نیست. در یک نگاه منطقی و نقادانه می‌توان گفت که مکاتب مدرن توسعه اعم از چپ و راست به دنبال ترسیم یک آینده خیالی هستند که از امروز تحقق آن را حتمی می‌دانند. ضعف کلیدی چنین باوری آن است که از خصیصه‌های سیال، متغیر، ناپایدار و دگرگون شونده انسان اجتماعی غفلت دارند. این نگاه ساختارگرایانه بطور کلی برای خواسته‌ها، نیازها و توان کارگزار توسعه (مثلاً کشورهای جهان سوم) ارزش چندانی قائل نیست (Chandhary,2013:35).

### ۳. پساتوسعه‌گرایی به مثابه عبور از بن‌بست‌های توسعه

مفهوم پساتوسعه‌گرایی (Post-developmentdism) «مفهوم جدیدی نیست. این مفهوم در جامعه‌شناسی توسعه همپای پست مدرنیسم پیش رفته است. این مفهوم در اوایل دهه ۱۹۹۰ با تکیه بر مؤلفه‌های اصلی نظریه نوسازی همانند تقلیل‌گرایی، عام‌گرایی و قوم‌محور بودن در برابر این نظریه قرار گرفت. از این روی پساتوسعه‌گرایی به شدت تحت تأثیر رویکرد فوکویی در درک مدرنیته است (Kippler,2010:2). هدف از این برنامه تحقیقاتی ساختارشکنی از مفهوم توسعه با هدف کشف عملیات قدرت و معرفت در کردارها و گفتمان توسعه است. از این جهت پساتوسعه‌گرایی تمام انتقادات پست مدرنیسم بر مدرنیته را برای نقد «توسعه‌گرایی» بکار می‌بندد (Ibid,4). پساتوسعه‌گرایی با اتخاذ رویکردهای اجتماعی و مردم‌گرایانه در درک توسعه، پایه‌های فرهنگی، اقتصادی، فلسفی و سیاسی توسعه و توسعه‌گرایی را نقد و بر همین اساس توسعه و توسعه‌گرایی را بازتابی از مناسبات قدرت می‌داند. آنچه بیش از همه در اینجا مورد توجه است نظریه مدرنیزاسیون است. در نگاه پساتوسعه‌گرایی نظریه یا نظام معرفتی مدرنیزاسیون باز نمودی از روابط قدرت پس از جنگ جهانی دوم است. اگر این گفته رابرت کاکس را بپذیریم که «نظریه همواره برای کسی و برای هدفی است» (Devetak,2001: 159). آنگاه این پرسش مطرح می‌شود که هدف

از نظریه مدرنیزاسیون چیست؟ و این نظریه بدنبال تأمین منافع چه کسی یا چه کشورهایی است؟ واضح است که نظریه نوسازی مجموعه‌ای از دستورالعمل‌های اجرایی برای توسعه جهان سوم در آغاز جنگ سرد است، غرب با اتخاذ رویکردهای مختلف از جمله نظم برتن وودز، طرح مارشال، پیمان‌های متعدد دوجانبه و چندجانبه اقتصادی و نظامی بدنبال مهار کمونیسم بود. نظریه نوسازی هم رسالتی اینگونه داشت. این نظریه با هدف جلوگیری از گسترش ویروس کمونیسم و نفوذ شوروی در کشورهای متزلزل جهان سومی طراحی شد (اسماعیلی، ۱۳۹۴:؟). پساتوسعه‌گرایی برمبنای چنین نگاهی نظام باوری خود را سامان می‌دهد. به عبارت دیگر ساخت اجتماعی و ایدئولوژیکی توسعه در رویکرد نوسازی باعث شده است تا گفتمان پساتوسعه‌گرایی، این رویکرد را بازتاب الگوی هژمونی غربی و غربی‌سازی جهان تلقی کند. توسعه به عنوان یک ایدئولوژی و یک چشم‌انداز اجتماعی ریشه در آرمان‌های نوسازی دارد که کشورهای جهان را به پیروی و تقلید از مدل جهانی اقتصاد و جامعه غربی تشویق می‌کند (Rahnema and Bawtree, 1997:44-46).

عناصر اصلی مکتب پساتوسعه‌گرایی برآنند که توسعه همیشه ناعادلانه بوده و هرگز کارکرد درستی نداشته و در این زمینه شکست خورده و به بن‌بست رسیده است. به باور ولفگانگ ساکس (Wolfgang Sachs)، یکی از اعضای اصلی مکتب پساتوسعه‌گرایی، ایده توسعه همواره ثابت است و پویایی ندارد. این ایده همانند ساختارهای انسانی و غیرانسانی در نزدیک‌ترین زمان ممکن بی‌مصرف شده و درجا می‌زند (Sachs, 1992: 23-24).

پساتوسعه‌گرایی برآن است که نظریه توسعه غالباً یک نظریه قوم‌مدار و اروپامحور است که داعیه جهان‌شمولی دارد، مدعی است که راه درست همان راه غرب است و عدم تحول زمینه‌های محلی، فرهنگی و تاریخی مردمان توسعه نیافته باعث می‌شود تا آن‌ها در جهان مفرط توسعه نیافتگی و بی‌ثباتی باقی بمانند (Willis, 2012:111-113). اینگونه است که اساس کار پساتوسعه‌گرایی را بایستی ترویج تکثرگرایی در امر توسعه بدانیم. آن‌ها معتقدند که مکتب توسعه، توسعه را در خود توسعه خلاصه می‌کند و جنبه‌های مردمی، انسانی و اجتماعی توسعه یا همان جنبه‌ها و پیامدهای توسعه را نادیده می‌گیرند (Shaffer, 2012:1771). پساتوسعه‌گرایی بطور مسلم بر آن است که ایده ظهور طبقه متوسط، شکل‌گیری سبک زندگی غربی و مشتقات آن از جمله خانواده هسته‌ای، مصرف‌انبوه، زندگی در حومه شهر، فضای گسترده خصوصی و...، ایده‌های واقع‌گرایانه نیست و نمی‌تواند هدف مطلوب کار و کوشش انسان‌ها در همه جوامع انسانی باشد. گاهی اجرای

دستورالعمل‌های توسعه بر مبنای باورهای مدرن و نوکلاسیکی آن زمینه را برای رشد اضافی و خارج از ظرفیت‌های طبیعی انسان فراهم می‌کند که استمرار چنین مسأله می‌تواند به فروپاشی کره زمین انجامد. اینگونه است که به عنوان یکی از اولین تلاش‌ها در چارچوب پساتوسعه‌گرایی دونلا میدوز (Donella.It.Meadows) و همکارانش با حمایت بنیاد فولکس واگون و باشگاه رم پروژه «محدودیت بر رشد» (Limits to growth) را آماده کرده و حسب بررسی‌های و شبیه‌سازی‌های کامپیوتری معتقد بودند که استمرار روند توسعه جهانی بر اساس مؤلفه‌های همچون جمعیت جهانی، صنعتی شدن، آلودگی‌ها، تولید مواد غذایی و تهی‌سازی منابع طبیعی زمینه را برای «انحراف و فروپاشی» سیستم جهانی در میانه قرن بیست و یکم فراهم می‌سازد (نگاه کنید به Meadows, 1972: part.t). در کنار دغدغه نسبت به استمرار روند توسعه در مفهوم مدرن آن، پساتوسعه‌گرایی در صدد غلبه بن‌بست‌های ناشی از نخبه‌گرایی در فهم توسعه است (Frangie. 2011: 1187). این مسأله یعنی خروج از بن بست نخبه‌گرایی در فهم توسعه، باعث می‌شود تا فضای گفتگو برای مردم عادی که نگران آینده خود و جامعه هستند فراهم شود. نگاه نخبه‌گرایانه در فهم توسعه باعث می‌شود تا درک فرایند توسعه و انطباق با آن برای بسیاری از افراد عادی جامعه ناممکن شود. گاهی حتی افراد عادی جامعه که اکثریت جامعه هستند دستخوش فویبای توسعه شده و حرکت در این مسیر را ترسناک و موجب از دست رفتن همه چیز می‌دانند. مقاومت در برابر توسعه از بدیهی‌ترین پیامدهای توسعه است. جدول زیر مبانی تفاوت دو مفهوم توسعه و پساتوسعه را به درستی بر ما آشکار می‌سازد:

پساتوسعه	توسعه	مبنای تفاوت
بر پایه تغییر در فرهنگ و انسانی کردن توسعه	بر پایه تولید و تغییر در طبیعت	تعریف
توسعه انسان	توسعه اشیاء	شکل توسعه
فراکمیایی	کمیایی	منطق و الگو
فرامادی و جمعی	مادی و فردی	ارزش‌ها و روابط
غیرمدرن، غیرغربی، درون‌زا	مدرن برون‌زا و غربی	الگوها
فرهنگی و مدنی	فنی	نظم و عقلانیت
زنان، جوانان، افراد بومی	کارفرمایان، کارگران، مردان	کارگزاران تغییر
از پایین به بالا	از بالا به پایین	تحول
مردم عادی	طبقات	منابع تغییر توسعه‌ای

فرهنگی و انسانی کردن توسعه	اقتصاد و رشد به مثابه همه چیز	دال مرکزی
سازمان‌های غیردولتی (NGO) و جامعه مدنی	دولت‌ها و شرکت‌های سرمایه‌ای چندملیتی در عصر نئولیبرالی	متولی توسعه

پساتوسعه‌گرایی در کنار تبیین بن‌بست‌های توسعه، رویکردهای جایگزینی را نیز عرضه می‌دارد. این مکتب با ترسیم یک چشم‌انداز خاص و با کنار نهادن بخش‌هایی از گفتمان توسعه از جمله مدرنیته، مرکزیت سیاسی، فرهنگی و اقتصادی غرب، اقتصاد بازار و جوامع اقتدارگرا، تغییرات استراتژیکی را پیشنهاد می‌کند (Simon, 2005: 327). در آثار اسکوبار (scobar) خصیصه‌های مشترک اندیشه پساتوسعه‌گرایی به درستی مشخص شده است. براین اساس پساتوسعه‌گرایی بدنبال راه‌های جایگزین برای توسعه براساس فرهنگ و دانش محلی است و از ایده محلی‌گرایی در توسعه دفاع می‌کند. این نگاه از جنبش‌های مردمی کثرت‌گرا حمایت و در برابر سیاست‌های سازمان یافته مقاومت می‌کند. از این روی پساتوسعه‌گرایی با وام‌گیری از باور «جهانی بیندیشیم و محلی عمل کنیم» عملاً رویکرد بازی حاصل جمع صفری به توسعه را کنار می‌زند و راه را برای پرداخت‌های انسانی‌تر به مقوله توسعه باز نگه می‌دارد. از نظر اسکوبار پایه‌های اساسی اقتصاد باید حول محور انسجام و همبستگی همگانی و متقابل شکل بگیرد. سیاست باید به سمت نوعی دموکراسی مستقیم حکمت کند و جهان سیستم علم و تکنولوژی بایستی در را به روی عرف و سنت‌های محلی و بومی باز کند (Escobar, 1995: 102-108). روشن است که در برابر نگاه نخبه‌گرایانه، دستوری، ساختارگرا و از بالا به پایین توسعه، پساتوسعه‌گرایی اهمیت را به کارگزار توسعه، شرایط اجتماعی و نیازهای واقعی اقتصادی او می‌دهد و عملاً رویکرد مردم‌گرایانه، غیردستوری، کارگزار محور، غیردولتی و از پایین به بالا دارد. این است که گاهی می‌توان پساتوسعه‌گرایی را نوعی توسعه مردم‌گرا نام نهاد. در این نگاه مردم و سازمان‌های غیردولتی جایگزین نخبگان دولت‌گرا می‌شوند. از لوازم پذیرش رویکرد پساتوسعه‌گرایی آن است که بپذیریم که جوامع محلی توانایی اتخاذ تصمیم برای آینده جامعه را دارند. حداکثر رسالت دولت تسهیل اثرگذاری جوامع محلی سازمان‌های غیردولتی است. دولت به واسطه فرستادگان خود اعم از مهندسان، فن‌سالاران، پزشکان، اقتصاددانان و... سعی در فراهم‌سازی یک زمینه مثبت برای تعامل و پویایی جوامع محلی و غیردولتی دارد (Seyfang and Smith, 2007: 585). در رویکرد توسعه مردم‌گرا یا پساتوسعه‌گرا، نوعی اصلاح بنیادین در مبانی توسعه جامعه لازم است تا ضمن توانمندسازی پایه‌های اصلی



توسعه مردم محور جهت توسعه را از رویکر یک طرفه و از بالا به پایین به سمت رویکرد دوطرفه تغییر داد (Kley Mayer, 1994:69). در هر حال می‌توان گفت که پنج متغیر مهم به عنوان محورهای اصلی پساتوسعه‌گرایی مطرح است، که در ادامه به بررسی آن‌ها می‌پردازیم:

**الف- تأمین نیازهای اساسی:** رهیافت تأمین نیازهای اولیه و اساسی (Basic Needs approach) بر ارائه خدمات عمومی برای فقرا تأکید دارد. هانت بر آن است که طرفداران رهیافت تأمین نیازهای اولیه خواهان پایان پروژه نوسازی نیستند، بلکه بر توجه بیشتر به فعالیت‌های کوچک مقیاس برای تأمین نیازمندی‌های بخش فقیر جامعه به موازات ادامه سرمایه‌گذاری در زیرساخت‌های بزرگ مقیاس توجه می‌کنند. تأمین نیازهای اساسی فقرا نه تنها به کاهش سطوح فقر کمک می‌کند، بلکه همچنین موجب بهبود آموزش و سطح مهارت مردم و نیز تقویت مشارکت آن‌ها در فرایند رشد اقتصادی می‌گردد (Hunt, 1989:55). رهیافت نیازهای اولیه بر رسالت اولیه حکومت‌ها در تأمین غذایی کاغی، آموزش مقدماتی، مراقبت‌های بهداشتی، سلامت جامعه، عرضه آب سالم و مسکن تأکید دارد. به واسطه این خدمات است که مردم بخش ضعیف جامعه قدرت خرید کالا و خدمات بیشتر را پیدا می‌کنند و در نهایت تقاضا برای محصولات صنعتی افزایش می‌یابد (Galtung, 1987:1-3). در مبحث پساتوسعه‌گرایی دوباره باور قدیمی تأمین نیازهای اساسی با تأکید بر رفع نیاز طبقات فقیر و مردم عادی مطرح شده است و یکی از رسالت‌های مهم دولت همین مسأله است.

**ب- تمرکززدایی و تغییر جهت توسعه:** رهیافت پساتوسعه‌گرایی از تمرکززدایی به شیوه نئولیبرالیستی انتقاد می‌کند و بر آن است که دولت‌های نولیبرال تنها به دلیل تقویت کنترل خود بر جامعه و چابک‌سازی دولت در برابر مردم تن به تمرکززدایی می‌زنند. آن‌ها علی‌الاصول اعتقادی به واگذاری اختیار تصویب و اجرای برنامه‌های توسعه به مردم را ندارند. هدف از واگذاری در باورهای نولیبرالیستی کارآمدی دولت در برابر جامعه، بهره‌گیری بهتر از نیروی کار ارزان اجتماعی، بهینه‌سازی منابع به نفع خود و در نهایت فرار از مسئولیت‌پذیری دولت سرمایه داری در قبال تحولات متعدد اجتماعی است. در برابر پساتوسعه‌گرایی، توسعه مردمی را منوط به تمرکززدایی واقعی و دادن اختیارات بیشتر به مردم می‌داند و معتقد است مردم و طبقات فرودست اجتماعی را بایستی به شکل واقعی در فرایند توسعه درگیر نمود (Will, 2005: 96).

در هر حال، اگرچه تمرکززدایی همواره موضوعی در اقتصاد و سیاست بوده است، لیکن کانون باورهای پساتوسعه‌گرایی انتقال واگذاری مسئولیت توسعه به خود مردم است. دولت‌ها یا نهادهای فرااجتماعی قدرت درک نیازهای مردم و ظرفیت لازم برای اتخاذ تصمیم در این باب را ندارند. معنی واقعی دمکراتیزاسیون از نظر اسکوبار چیزی غیر از تمرکززدایی واقعی و انتقال مسئولیت‌ها از دولت به جامعه نیست (Escobar, 2000: 185).

**ج - تأکید بر نقش سازمان‌های غیردولتی:** آنگونه که در مطالب پیشین گفته شد، انتقال مسئولیت‌ها از دولت به مردم یکی از دغدغه‌های اصلی پساتوسعه‌گرایی است. روشن است که در اینجا منظور از مردم، توده‌های غیرمتشکل و بی‌سازمان نیست، بلکه منظور دقیقاً نهادها و تشکل‌های مردم نهاد و غیردولتی است. ضرورت واگذاری مسئولیت توسعه به نهادهای غیردولتی ناشی از محدودیت‌های عملکرد دولت از یک طرف و شکست‌های بازار در فراهم‌سازی بستر توسعه پایدار و همه‌جانبه از طرف دیگر است. سازمان‌های غیردولتی قادرند خدماتی را ارائه کنند که منطبق بر نیازهای مردمان محلی باشد. این مسأله ناشی از آن است که این سازمان‌ها در متن مردم و زندگی اجتماعی آن‌ها هستند و شناخت دقیقی از وضعیت و مطالبات آن‌ها دارند (Major, 2015: 8-12). باور آن است که سازمان‌های غیردولتی در فرایند توانمندسازی جامعه برای پرداختن به ابعاد غیرمادی توسعه سودمند بوده و می‌توانند فرایند دمکراتیزاسیون را سرعت بخشند. سازمان‌های غیردولتی به وضوح بیشتر از دولت‌ها به مردمان عادی گوش می‌دهند و در برابر آن‌ها پاسخگو هستند. پاسخگو بودن آن‌ها در برابر مردم ناشی از ماهیت وجودی آن‌ها است. نهادی غیردولتی خارج از مردم نیستند و از این جهت نفس تشکیل نهادهای غیردولتی به معنی توانمند شدن و سازمان یافتن مردم در فرایند توسعه است و این مسأله می‌تواند موجبات گسترش مشارکت مدنی و رشد دمکراسی شود (Hilhorst, 2003: 40). براین اساس است که سازمان‌های مردم نهاد را پاسخی به مسائلی توسعه‌ی درمانی معجزآسا برای مشکلات توسعه می‌دانند. گسترش این سازمان‌ها در جهان سوم چشم‌انداز بهتری را در توسعه جهان سوم گشوده است. در هند حداقل ۵ میلیون انجمن غیردولتی و در غنا ۱۱۰۰ سازمان مردم نهاد ثبت شده‌اند (Willets, 2010: 34-40).

**د - توانمندسازی از طریق مشارکت:** توانمندسازی یکی از سازوکارهای مهم برای توسعه از اوایل دهه ۱۹۹۰ بوده است. اساس این سازوکار فراهم نمودن زمینه‌های کسب قدرت بیشتر و در نتیجه کنترل بهتر بر زندگی است (Rowlands, 1997: 22-23). بدیهی است

قدرت تعاریف متفاوتی دارد، از جمله قدرت را و داشتن دیگران به انجام کاری خلاف خواسته آن‌ها تعریف کرده اند. در این مقوله هم توانمندسازی به معنی خروج از ضعف و کسب موقعیتی است که حسب آن بتوان بر امور جاری زندگی اثر گذاشت. در مفهوم توانمندسازی رویکرد پساتوسعه‌گرایی به تدوین سیاست‌ها و برنامه‌هایی برای یاری رساندن به «بی‌قدرت‌ها» توجه دارد (Rowlands, 1998: 15). نکته مهم آن است که بدانیم کلام شکل از مداخله می‌تواند به توانمندسازی به عنوان یک دستاورد مهم توسعه منجر شود؟ اغلب ادعا می‌شود که سازمان‌های مردم‌نهاد می‌توانند جماعت را توانمند سازند. در کنار اهمیت سازمان‌های مردم‌نهاد بایستی به مقوله توانمندسازی مردمان فقیر، از درون توجه کرد. توانمندسازی در اینجا چیزی است که از درون برمی‌خیزد (Pigg, 2002: 115). اگرچه سازمان‌های مردم‌نهاد می‌توانند شرایط را برای توانمندسازی فراهم نمایند، اما در نهایت این انسان‌ها هستند که می‌توانند از فرصت‌ها بهره‌گیرند و از شرایط استفاده کنند. برای مثال سازمان‌های مردم‌نهاد ممکن است امکانات آموزشی را برای بخش بی‌سواد جامعه فراهم کنند. لیکن در نهایت این افراد هستند که بایستی انگیزه و علاقه کافی به مشارکت و بهره‌گیری از امکانات داشته باشند (Willis, 2005: 102-103). شاید در اینجا مسأله «نیاز به پیشرفت» یا «میل به اکتساب» که مک‌کلند مطرح می‌کند اهمیت داشته باشد. بدیهی است شرط اول توانمندسازی، نیاز به توانمند شدن است (ازکیا، ۱۳۸۳: ۲۱۷). در هر حال سازمان‌های مردم‌نهاد در کنار انگیزه و میل به کسب مهارت‌های جدید در مسأله توانمندسازی اهمیت زیادی دارد.

**ذ- جامعه مدنی:** نهادهای غیردولتی در کنار تأمین امکانات توانمندسازی جامعه، با حضور در جامعه مدنی زمینه را برای گسترش دموکراسی فراهم می‌کنند. مفهوم جامعه مدنی دربرگیرنده مطالبات بنیادین متعددی است. این مطالبات می‌تواند بر مبنای اشکالی از همکاری در سطوح ملی، منطقه‌ای، محلی و حرفه‌ای، بصورت داوطلبانه، همراه با اطمینان دموکراتیک و فارغ از کنترل نفوذ یک حزب دولتی نمود پیدا کند (مدیسون، ۱۳۷۸: ۳۵). اینگونه است که بسیاری جامعه مدنی را در برابر جامعه توتالیتر قرار می‌دهند. امروزه شاهد ظهور مفهوم «جامعه مدنی جهانی» هستیم. در هر حال جامعه مدنی به عنوان یکی از ویژگی‌های دموکراسی از لوازم توسعه و از محوری‌ترین مفاهیم پساتوسعه‌گرایی است. روی (Roy) معتقد است که جامعه مدنی معادل پارادایم جدید توسعه است. از نظر وی با بازبینی مفهوم توسعه از یک طرف و تأکید بر نقش جامعه مدنی از طرف دیگر می‌توان

زمینه را برای خروج جوامع عقب افتاده از بیچارگی فراهم ساخت. اهمیت جامعه مدنی در توسعه مشارکت جویانه مردم و تمرکززدایی دموکراتیک است (Roy, 2003: 82-83). در هر حال پساتوسعه‌گرایی معتقد به خارج کردن امر توسعه از دست نخبگان دولتی و احاله آن به مردم و نهادهای محلی است. توسعه را نمی‌توان برنامه‌ریزی کرده بلکه بایستی در یک فرایند آرام و تدریجی مردمان توسعه نیافته را به سمت تغییر وضع موجود خود حرکت داد. بدیهی است این حرکت جزء با اقناع و درونی شدن نیاز یا میل به پیشرفت امکان‌پذیر نیست.

#### ۴. نتیجه‌گیری

آنگونه که بحث شد از دهه ۱۹۵۰ نظریه‌های مختلف درباب توسعه جهان سوم بر مبنای الگوی چپ و راست مطرح شد. هر کدام از این نظریه‌ها که بر مبنای باورهای مدرن و سامانه فکری مدرنیته شکل گرفته بودند، بر وجوهی از عقب ماندگی و توسعه نیافتگی جهان سوم تأکید داشتند. از دهه ۱۹۷۰ به بعد شاهد شکل‌گیری انتقادات جدی از درون و بیرون علیه الگوهای دوگانه فوق هستیم. با ظهور نظریه نوسازی، مکاتب ساختارگرا و مارکسیستی به نقد آن پرداختند. از درون نظریه‌های مارکسیستی، رویکردهای نظام جهانی و مارکسیسم ارتدکس، پایه‌های نظریه وابستگی مارکسیستی به شیوه‌های مختلف متزلزل نمودند. نظریه نومنیزاسیون در قالب رویکرد تعدیل ساختاری از دهه ۱۹۸۰ راهکارهایی را برای توسعه جهان سوم بنا نهاد. آنگاه مفاهیم و نگاه‌های جدید از جمله نهادگرایی و حکمران خوب مطرح شدند. باور پساتوسعه‌گرایی آن است که این نظریه‌ها که در درون پارادایم توسعه قرار دارند از ضعف‌ها و مشکلات یکسانی برخوردار هستند. این مقاله ضمن برشمردن این ضعف و بن‌بست‌ها سعی داشت براساس نگاه پساتوسعه‌گرایی برداشت‌های متفاوتی را درخصوص توسعه جهان سوم ارائه دهد. به عبارت دیگر ناکامی این نظریه‌ها در حل مشکلات جهان سوم و وجود شواهد تجربی بسیاری در این زمینه باعث شد تا پساتوسعه‌گرایی کلیت پارادایم توسعه را نقد نماید. پساتوسعه‌گرایی با تکیه بر نامفهوم بودن تکامل‌گرایی پارادایم توسعه، خوش‌بینی، فینیشم روش‌شناسانه، عدم توجه جدی به نقش عوامل خارجی در توسعه نیافتگی به ویژه در نظریه نوسازی، ضدیت با سنت، غفلت از توسعه پایدار و محیط زیست و بالاخره فرجام‌انگاری سعی در نشان دادن بن‌بست‌های نظریه‌های مدرن توسعه را دارد. در برابر پساتوسعه‌گرایی با رویکرد مردم‌گرا و رجوع به

جوامع محلی برای دستیابی به توسعه بر مؤلفه‌هایی چون رهیافت نیازهای اساسی، تمرکززدایی و تغییر جهت توسعه، اهمیت نهادهای غیردولتی و مردم نهاد و لزوم تقویت جامعه مدنی توجه و تأکید دارد. محصول این تلاش‌ها توانمندسازی و تقویت مشارکت مردمی و حرکت به سمت توسعه از سطوح محلی و پایین جامع است. در هر حال پساتوسعه‌گرایی همزاد پست مدرنیسم چشم‌انداز جدیدی را برای فهم توسعه پیش روی ما می‌گذارد.

### کتاب‌نامه

- احمدیان، قدرت و ناصری، نعمت (۱۳۹۲)، «جامعه‌شناسی تاریخی و توهمات شناختی نظریه نوسازی در ایران ۱۳۵۷-۱۳۳۲»، رساله کارشناسی ارشد دانشگاه رازی کرمانشاه، دانشکده علوم اجتماعی.
- احمدیان، قدرت و اسماعیلی، محسن (۱۳۹۴)، «نوسازی در ایران و ملاحظات سیاسی ناشی از جنگ سرد»، رساله کارشناسی ارشد دانشگاه آزاد اسلامی واحد کرمانشاه، گروه علوم سیاسی.
- ازکیا، مصطفی (۱۳۸۱)، *جامعه‌شناسی توسعه*، تهران: انتشارات کلمه، چاپ چهارم.
- باران، پل و موریس، داب و لانگه، اسکار (۱۳۵۴)، *اقتصاد سیاسی توسعه نیافتگی و رشد*، ترجمه فرهاد نعمانی، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- سانتوس، دوس و همکاران (۱۳۵۸)، *توسعه و توسعه نیافتگی*، ترجمه فرخ حامیان، تهران: نشر ایران.
- چیلکوت، رونالد (۱۳۵۷)، *نظریات توسعه و توسعه نیافتگی*، ترجمه احمد ساعی، تهران: مؤسسه نشر علوم نوین.
- شیخی، محمدتقی (۱۳۸۵)، *جامعه‌شناسی توسعه*، تهران: نشر حریر.
- اروکس برو، یان (۱۳۷۰)، *جامعه‌شناسی توسعه (نظریه‌های توسعه نیافتگی)*، ترجمه مصطفی ازکیا، تهران: انتشارات توسعه.
- گیدنز، آنتونی (۱۳۷۶)، *جامعه‌شناسی*، ترجمه منوچهر صبوری، تهران: نشر نی.
- مدیسون، جی.بی (۱۳۷۸)، *اقتصاد سیاسی جامعه مدنی*، ترجمه قدرت احمدیان، تهران: نشر سفیر.
- نورث، داگلاس (۱۳۷۷)، *نهادها، تغییرات نهادی و عملکرد اقتصادی*، ترجمه محمدرضا معینی، تهران: سازمان برنامه و بودجه.

Chaudhry, Asha(2013), Modernization: Impact, theory, advantages. in: www.raijmar.com

Devetak, Kichard(2001), «Critical theory» in: Burchillscott and etel. Theories at int-kelations. Newyork: palgrave.

Escobar, Arturo(2000), «After Post-Development», third world quarterly. vol. 27. No. 2(AP, 2000).

- Escobar, Arturo(1995), *Encountering Development: The Making and Unmaking of the Third World*, Princeton: Princeton University Press.
- Galtung, Johan(1978). *The Basic needs approach*. In: [www.trancend.org](http://www.trancend.org)
- Handelman, Howard(2013). *Challenges of third world development*(ted). Newyork: Pearson.
- Hilhorst, Dorothea(2003) *the Real World of NGOs: Diversity and Development*, Zed books.
- Homer-Dixon, Thomas(2012) “on the threshold: Environmental change as causes at Acute Conflict“ in: Goldestien, Joshua and Parehouse, jon. *Readings in International relations*. Massachusetts: Massachusetts university.
- Hunt, D.(1989) *Economic Theories of Development: An Analysis of Competing Paradigms*, London: Harvester Wheatsheaf.
- Kleymeyer, Charles david(1994) *Cultural Expression and Grassroots Development: Cases From Latin America and the Caribbean*, Lynne Rienner Publishers.
- Kippler, Caroline(2010). “Exploring Post-Development: politics, the state and Emancipation“, *Polis Journal*. Vol.3.2010.
- Major, Darren(2015). *Alternative to Development?* In: [www.qspace.library.queensu.ca](http://www.qspace.library.queensu.ca).
- Meadows, Donella et al(1972). *The Limits to growth*. Newyork: universe books.
- Parfitt, Trevor(2002), *the end development? modernity, post-modernity and development*, London, Sterling Virginia.
- Paterson, Mathew(2001) “Green Politics“ in: Scoth Burchell and etel. *Theories of International relation*. Newyork: Palgrave.
- Pigg, Kenneth(2002) *Three faces of Empowerment: Expanding the Theory of Empowerment in Community Development*, Vol.33, Issue 1, pp: 107-123.
- Rahnama, Majid and Victoria Bawtree(1997) *The Post-Development Reader*, London: Zeb Books.
- Rowlands, J.(1997) *Questioning Empowerment: Working with Women in Honduras*, Oxford: Oxfam.
- Rowlands, J. (1998) “A word of our time, but what does it mean? Empowerment in the discourse and practice of development“, in H.Afshar(ed.) *Women and Empowerment: Illustrations from the Third World*, Basingstoke: Macmillan, pp.11-34.
- Sachs, Wolfgang(1992) *the Development Dictionary: A Guide to Knowledge as Power*, Newyork: Wiatersrand University Press.
- Roy, Indrajit(2003) “Development and its discontents: civil society as the new lexicon. In: [www.vipers.ox.ac.uk](http://www.vipers.ox.ac.uk).
- Seyfang, Gill and Adrian Smith(2007) *Grassroots innovations for sustainable development: Towards a new research and policy agenda*, *Environmental Politics*, Vol. 16 Issue4, pp584-603.
- Shaffer, Paul(2012) *Post-development and Poverty: an assessment*, *Third world quarterly*, Volume33, Issue10, pp:1767-1782.
- Simon, David(2005) *Post development and Post-Colonialism: Separated by Common Ground?* *Forum for Development Studies*, Volume32, Issue2, pp321-340.

قدرت احمدیان ۴۷

Tornquistolle(1999), politics and development A Critical Introduction, SAGE Publications.

Warren, Bill(1980) Imperialism: Pioneer of Capitalism. London: Verso.

Willetts, Peter(2010) Non-Governmental Organizations in world Politics: the Construction of Global Global Governance. London: Routledge.

Willis, Katia(2005) Theories and Practices of Development, New York: Routledge.

